

دریافت: ۹۱/۱۱/۸

تایید: ۹۲/۲/۱۰

تلاقی موتیف افق و تبعید در آثار ژان - ماری گوستاو لوکلزیو

علی عباسی^۱

سمانه طغیانی ریزی^۲

چکیده

در آثار لوکلزیو درونمایه‌ی تبعید و افقهای جدید به شکل مستقیم با هم مربوط هستند. همچنان که در نظریه میشل کولو موتیف تبعید به موتیف افق نزدیک می‌شود در آثار لوکلزیو نیز مفهوم عبور از افق - مرز وجود دارد و می‌توان بازنمودهای آن مثل جابجایی، مهاجرت، تبعید و کوچ را مشاهده کرد. مفهومی که به زایش نوعی تمایل به مهاجرت در زمان و مکان منجر می‌شود. مهاجرتی که در واقع نوعی عبور از هر مرز جداکننده است، عبور به امید حذف مرزها و رسیدن به دنیایی بهتر در جایی در دور دست، تمایلی که انسان را به رفتن می‌خواند. رفتن و عبور از مرزهای جغرافیایی، مکانی، زمانی، درون و بیرون، و تمام آنچه می‌تواند آستانه‌ی خوشبختی و پیشرفت تلقی شود.

کلید واژه‌ها: افق - مرز، تبعید، جابجایی، دیگری، من، زمان.

۱. هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی.

پیام‌نگار: ali_abasi2001@yahoo.com

۲. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فرانسه - دانشگاه شهید بهشتی

پیام‌نگار: youkabeds@yahoo.fr

افق، تبعید و تلاقی آنها

افق یعنی خطی که «دید ما در آن پایان می‌پذیرد» (Collot, *Horizon Fabuleux I*) 21)، «سرحد دید»، «محدوده‌ی فکر» و «تنها مرزی که نمی‌توان از آن عبور کرد» (Collot, *Horizon Fabuleux I* 246-247). این «افق مستقیم که دید ما را دربر می‌گیرد، اندیشه‌مان را نیز دربر می‌گیرد؛ (در نتیجه) ما چیزی نمی‌بینیم جز صحنه‌ای کوچک» (Valeny ch.20)^۲. شباهت افق و اندیشه‌ی انسان و تمایل وی به عبور از آنچه او را محدود می‌کند نیز از همینجا ناشی می‌شود. به این ترتیب موتیف تبعید در معنای گسترده‌ی آن نزد لوکلزیو خودنمایی می‌کند. در واقع او با حس ناتوانی در ماندن در محل اقامت خود مواجه است. و به این ترتیب «جایی که حضور ندارد را به جایی که حضور دارد ترجیح می‌دهد» (Collot, *Horizon Fabuleux I* 62) و می‌بینیم که مضمون تمایل به مکانی دور دست، به موازات مفهوم افق درونمایه‌ی تبعید، جابجایی و جلای وطن را تشکیل می‌دهد.

لوکلزیو به عنوان نماینده‌ی انسان مدرن همیشه در تبعید است:

انسانهای متمدن کسانی هستند که نمی‌توانند در جهان «اقامت» کنند؛ برخلاف انسانهای اولیه، آنها «در تبعید» هستند، انسان مدرن که دیگر مطمئن نیست به نظم دنیا تعلق داشته باشد نمی‌تواند هیچ نقطه‌ی ثابتی بیابد و بدان چنگ بزند، هیچ رابطه‌ای با دنیای خارج و دیگری ندارد (Suzuki 137).

در این چهارچوب است که جستجوی افقهای جدید و جلای وطن نویسنده را از تنگنای مرزها رهایی بخشیده افق - مرز قواعد اجتماعی، فرهنگی، مذهبی و غیره را پس می‌زند. رمان‌نویس خوشی زندگی آزادانه و سرگردانی و آوارگی را در مقابل محدودیت‌ها و افق ترسیمی جامعه قرار می‌دهد. در این موقعیت لوکلزیو و قهرمانهایش راهی جز فرار ندارند و می‌بینیم که در داستانهای او انسان برای حفظ خوشبختی، هویت و آزادی‌اش ناچار از گریز است.

لوکلزیو از پدری انگلیسی - متعلق به خانواده‌ای اهل برتون که به جزیره‌ی موریس کوچیده بودند - و مادری فرانسوی در نیس، متولد شد. او که به مثابه الگوی تلاقی فرهنگها و ملت‌ها زندگی‌اش را در سفر از قاره‌ای به قاره‌ی دیگر گذراند، نماد یک تبعیدی واقعیت است:

۲. نقل شده توسط کولو در کتاب «افق تخیلی»، ج ۱، ص ۲۱.

من خودم را به عنوان یک تبعیدی واقعی حس می‌کنم چون خانواده‌ام کاملاً به جزیره‌ی موریس تعلق دارند. (...) من در فرانسه به دنیا آمده و آنجا با آن فرهنگ بزرگ شده‌ام. همیشه به خودم می‌گفتم جای دیگری هست که وطن واقعی من است. یک روز به آنجا خواهم رفت و خواهمش شناخت (Pastin 233-234).

در تمام آثار لوکلزیو درونمایه‌ی تبعید و افق تلاقی می‌کنند. به ویژه در سفرهایی به آنسوی دیگر که او فصلی را به افق و تمایل به تبعید اختصاص می‌دهد. کتابی که در واقع دعوتیست به سفر به آنسوی دیگر. وی رشته‌ی سخن را به دست موجودی به نام «افق دوردست» می‌سپارد که نماینده‌ی شیفتگی در برابر مرز است. برای لوکلزیو، در افق - مرز آن سوی دیگری آغاز می‌شود که مدینه‌ی فاضله است: «جایی که من (افق دوردست) هستم، صلح وجود دارد، صلح بسیار بزرگ، سکوت بسیار بزرگ، برای اینکه دورم، دور در بی‌نهایت» (Le Clézio *Voyage de l'autre côté* 236) از نظر او «باید عبور کرد و به آنسوی دیگر دست یافت و آن را به دست آورد» (Michel 74) به این ترتیب جلای وطن، تبعید و سفر آغاز می‌شوند و قهرمانهای دنیای لوکلزیو قدم در راه می‌گذارند.

دعوت افق-مرز به دیگر سوی

هر زاویه دیدی شامل قسمتهای غیرقابل دید نیز می‌شود. هرچشم‌اندازی دیگران را طرد می‌کند: منظره ناقص است چون ناقص است. میدان دید مرا انبوهی از نادیدنی‌ها احاطه کرده‌اند: در پس نگاه من و بر فراز به وسیله‌ی خط افق. این دو نقطه‌ی تاریک هم‌زمان جایشان را عوض می‌کنند؛ هرچه زاویه دیدم را تغییر بدهم باز هم در زندان این دو نقطه‌ی کور خواهم ماند (Collot, *Horizon Fabuleux I* 15).

به این ترتیب «این محدود کردن منطقه‌ی قابل دید باعث می‌شود منظره به ساختاری فراخواننده بدل شود: ساختاری ناکامل، که همواره خواستار تکمیل خویش با دخالت یک سوژه‌ی فعال است» (Collot, *Horizon Fabuleux I* 16). به لطف این حرکت و سیالیت است که لوکلوزیو افق دوردست مورد نظر خویش را با اشاره به سیالیت آن توصیف می‌کند:

من دورم، خیلی دور، آنقدر دور که هیچکس هیچگاه نمی‌تواند به من برسد. انسانها (...) از میل رسیدن به من می‌لرزند. آنها آرزو دارند واقعا به من نزدیک شوند، لنگرگاههایشان را ترک کنند (...) تا به سوی من بیایند. من دور از دسترس‌ترین مکان دنیا هستم، جزیره‌ای که هیچگاه نمی‌توان به آن رسید (...)

آنها می‌خواهند در سوی دیگر باشند، در خاک آزاد. شاید لازم باشد تمام طول عمر همین طور راه رفت، همین طور مستقیم، شاید لازم باشد که کشورهای بسیاری را پشت سر گذاشت (...) در دور دست، بسیار دور، شهر جادویی می‌درخشد (...)

آنجا جایست که می‌خواهیم برسیم (Le Clézio Voyage de l'autre côté, 265-271).

به نظر می‌رسد آنچه انسان را به تبعید خویشتن فرامی‌خواند همین دور از دسترس بودن افق باشد که او را به نفوذ در سوی دیگر اشیا فرا می‌خواند؛ واقعه‌ای که باعث تولد موتیف عبور و پیروزی بر مرز می‌شود. هنگامی که قهرمان رمانهای لوکلزیو خود را در مرکز و در مکانی ثابت حس می‌کند در عین حال خود را در دور دست و در احاطه مرزها می‌بیند و همین مسئله است که او به افق و آن سویی دیگر می‌اندیشد. چون «درونمایه‌ی مرکز الزاما درونمایه‌ی افق را نیز به همراه دارد، (...)

راهی به سمت افق که فراخوانیست به سفر به سوی دیگر که باید کشفش کرد» (Michel 72) می‌بینیم که هر اشاره‌ی به افق در داستانهای لوکلزیو اثباتیست بر تجربه‌ی محدودیت وجود و دغدغه‌ی وسواس‌گونه‌ی او در برابر خط افق «گواهیست بر ادراکی از پایانی که بر گشودگی‌ای متعالی وارد می‌شود» (Ibid 74).

لازم به ذکر است که افق - مرز نزد نویسنده‌ی کوچنده‌ای مثل لوکلزیو تنها به حضور خطی ساده در منظره‌ی بیرونی ختم نمی‌شود و در واقع ادراکیست از مکان و زمان و جستجویی است در خویشتن و در حضور دیگری. به بیان دیگر، عبور از افق - مرز نشان دهنده‌ی رفت و آمدی است بین اینجا و جای دیگر، گذشته و آینده، من و دیگران. به خاطر درونمایه‌ی سفر، تبعید و حسرت دنیای انسانهای اولیه است که این نویسنده‌ی مهاجر جایزه‌ی نوبل ادبیات را کسب کرد و بنیاد نوبل او را به عنوان «نویسنده‌ی گسست (...)

کاوشگر انسانیت بر فراز و بر زبر تمدن غالب» معرفی کرد (Haora 2008).

می‌توان گفت او علاقه به فرهنگ‌های مختلف و سفر را به ارث برده است. «آنچه ما بیش از هر چیز نیاز داریم سفر کردن است.» (Le Clézio *Voyage de l'autre côté*, 136) در آثارش بیابان داستان سفر است، داستان جستجوی جمعی سرزمین موعود. جستجوی فردی از نوع لوکلزیویی آن از رمان جستجوگر طلا و سفر به رودریگ آغاز می‌شود. تبعید و کوچ او منبع الهام او هستند: «من به عدم تناسب نیاز دارم، به خانه‌ای با دو دریا یا دو پلکان، عدم تناسبی که خود مسبب به وجود آمدن دغدغه‌ی تناسب و جستجوی هارمونی است».^۴ با اصطلاح «شیزوفرنی میان قاره‌ای» او این حس فرار را خلاصه می‌کند. «اثر او از تناقض و تضاد ساخته می‌شود. تضادی بی‌پایان میان یکجانشینی و کوچ، بین غرب عقلگرایی در جستجوی پیشرفت و تمدن معنویت‌گرایی که ترجیح می‌دهد بنگرد و ستایش کند، بین تمدن مکتوب و سنت شفاهی (Gillet 11).

افق - تبعید مکان - زمانی

رمان لوکلزیویی کتابی است که در آن قهرمانها مکان را به امید کاوش و کشف دنیا در می‌نورددند، چون کوچنده و بی‌وطن هستند. او عدم مالکیت را چون نوعی از آزادی معنا می‌کند و به این ترتیب در آثار او اختیار وطن و تصاحب خاک وجود ندارد و شخصیت‌ها کوچنده هستند؛ وی می‌گوید: «من انسانی هستم بدون سرزمین؛ به هیچ فرهنگی تعلق ندارم. پدرم هم همینگونه بود. همیشه نقشه می‌کشید که به کانادا فرار کند، به بالئار، به مالت! او رؤیای فرارش را برای من به ارث گذاشته است».^۵

افق لوکلزیویی دوجنبه‌ی مکانی و زمانی دارد. در تمام اشاراتی که به جابجایی وجود دارند همیشه به شکلی غیرمستقیم سخن از صبغه‌ی زمانیست و به این ترتیب مفهوم افق - مرز - زمانی در یک شرایط مکانمند به وجود می‌آید. در تمام اینها هدف نویسنده این است که زمان را تا جایی که ممکن است طول بدهد. تبعید او از خلال افق - مرز در زمان حال، آینده و گذشته اتفاق می‌افتد.

۴. مصاحبه‌ی «یک صدای برهنه» توسط اذین در *France Culture*.

۵. نقل شده توسط ژیل، ص ۱۳.

افق - حال گذشته و آینده را از هم جدا می‌کند و بین دو افقی قرار دارد که فرد را به تبعید در زمان فرامی‌خوانند. کوچنده که از زمان حال ناراضیست تمایلاتش را به سمت یکی از این دو افق سوق می‌دهد و امید دارد که بهشت گمشده را در گذشته باز بیابد یا مدینه‌ی فاضله‌ای در آینده و در دیگر جایی خوشبخت بسازد. در آثار لوکلزیو در کنار این افق زمانی مربوط به حال تقسیم‌بندی دیگری نیز وجود دارد که در آن افق معادل زمان آینده معنا می‌شود. در واقع، این تناسب میان افق و آینده براساس مطابقت ابتدایی میان مکان و زمان شکل می‌گیرد. مکانی که در مقابل نویسنده و قهرمانهایش خویش را می‌گسترده تصویر از زمانی است که پیشرو دارند. لوکلزیو به آینده‌ای بهتر ایمان دارد که از نظر او مثل افق دوردست و دور از دسترس است.

لوکلزیو از داستانهای دنیای سرخپوستان الهام می‌گیرد، او آرزو دارد به اصل برگردد، به دوران کودکی مثل سرخپوستها. این طرز برخورد با افق باعث می‌شود افق - مرز به گذشته شبیه شود و بیش از آن دوی دیگر به چشم بیاید. این بازگشت به گذشته در داستان «های» و «سه شهر مقدس»، «موندو و داستانهای دیگر» و در مقاله‌ای فلسفی به نام «بیگانه روی زمین» پدیدار می‌شود، بعد در «بیابان» از سر گرفته می‌شود و در «جستجوگر طلا»، «سفر به رودریگ» و «بهار و فصلهای دیگر» به کمال می‌رسد تا با قهرمانهای کم سن و سالش خوشبختی اولیه‌ی کودکانه را بازیابد و «زمان را عقب ببرد» (Le Clézio Voyage à Rodrigues 40) و «به آنسوی مرزها» (Le Clézio Voyage à Rodrigues 50) نزدیکتر شود. او حلقه‌ای زمانی را ترسیم می‌کند، چون با بازگشت به گذشته، او آرزو می‌کند که گذشته‌ی شاد و کودکی‌اش را دوباره تجربه کند تا آنها را به سمت افق - آینده رهنمون شود. «تصاویر مثبتی که به آغاز حلقه‌ی انسانی مربوطاند در ابتدای حلقه‌ی زمانی نیز سر بر می‌آورند. (...) شکی در این نیست که لوکلزیو برای این حلقه‌ی زمانی را برجسته می‌کند که حس (...) کمالی را به وجود بیاورد که به شکل بی‌پایانی تجدید می‌شود (Duton 189).

درواقع شاهد نوعی بی‌زمانی نزد او هستیم. برای اینکه در زمان حلقوی او مرزهای زمانی از بین می‌روند و قهرمانها متوجه گذشت زمان نمی‌شوند. او این پدیده را در «چوپانها» توصیف می‌کند: «در گئنا زمان مثل جاهای دیگر نمی‌گذرد. حتی شاید روزها اصلا نمی‌گذرند. (...) گاسپار حس می‌کرد تمام وقت یک روز بیشتر نیست که از سر گرفته

می‌شود، روزی بسیار طولانی که به پایان نمی‌رسد» (*Le Clézio L'Inconnu sur la terre*, 247) بنابراین ما می‌بینیم که برداشت لوکلزیو از مکان به گونه ایست که راه را برای توضیح فرار به سمت گذشته یا آینده یا بی‌زمانی باز می‌کند. نارضایتی از مکان و زمان حال او را به جابجایی در مکان و زمان وا می‌دارد؛ یعنی در برداشتی به خصوص از مکان دعوت به جایی دیگر با دعوت به گذشته و آینده یکی می‌شود.

من

اگر من بتواند با افق مقایسه شود برای این است که او نیز مانند افق غیرقابل دید است و سیال و پنهان و همیشه بخشی از آن ناشناخته می‌ماند. نگاه درونی می‌تواند افق - مرز و هرچه را که در پس آن وجود دارد پشت سر بگذارد. مثل منظره‌ی بیرونی، درون فرد نیز به خاطر سیالیت هویت خویش همواره در حال شدن است و افقهای خویش را دارد، افقهایی که پس می‌کشد و اجازه عبور نمی‌دهد. نزد کلزیو، «لحظه به لحظه سوژه تغییر می‌یابد، در مقابل تغییرات پایان‌ناپذیر افقهای زمانی، من فرار چون معمایی لاینحل سربر می‌آورد، منی که خود را نمی‌شناسد و نسبت به خود شک دارد» (Collot, *Horizon Fabuleux II* 63).

فاصله‌ی ایجاد شده در منظره، با پس رفت افق، در درون انسان نیز حس می‌شود و این افق درونیست. این افق «در روح گم می‌شود» و به جستجوی من دست‌نیافتنی می‌رود، (... سوژه دیگر خارج از موقعیت روحی خود قرار ندارد؛ او خود با افق ساخته می‌شود و با «حضورش در جهان» خود را تعریف می‌کند» (Le Clézio *Horizon Fabuleux II* 16).

بنابراین برای او تجربه‌ی جلای وطن تنها به معنای ترک سرزمین مادری، عبور از افق - مرز و سرگردانی در برابر فرهنگی دیگر و مکان جغرافیایی جدید نیست. بلکه تجربه دیگرایست از تبعید، تبعید درونی. حسی که مهاجر - درونی را به بازخواستی عمیق از هویت سیال و دست‌نیافتنی خویش رهنمون می‌شود. در واقع تبعید خارجی در دنیای واقع می‌تواند با تبعیدی درونی همراه شود، تبعیدی میان گذشته و حال، میان یک «دیگرجایی» بیش از پیش سیال، دور از دسترس، و یک «اینجا» که می‌توان به راحتی آن را شناخت و پذیرفت» (Chartier 51). این جنبه‌ی شخصی و داخلی تبعید به کشفی عمیق در مورد خود وجود منجر می‌شود. تمایل به عبور از افق - مرز داخلی انسان در داستانهای لوکلزیو از همینجا

ناشی می‌شود؛ عبوری که به این تبعیدی‌ها فرصت می‌دهد ضمن شناخت واقعیت‌های جدید، بخش دیگری از وجودشان را کاوش کنند. «به این ترتیب تبعید به عنوان حرکت در مکان جغرافیایی همیشه با یک معنای عمیق هستی‌شناختی همراه است. تبعید تنها جدایی از یک مکان، یک فرهنگ و یک زبان نیست بلکه در عمیقترین قسمت‌های وجود انسان، در ضمیر او نیز زیسته می‌شود» (همان ۵۲). این نویسنده و قهرمان‌هایش که در آرزومند «یک دیگر جای با ویژگی‌هایی متفاوت، نظم زمانی، مکانی، فرهنگی و اجتماعی» (همان ۱۰۵). هستند و این تجربه‌ی جلالی وطن برای آنان صبغه‌ای درونی می‌یابد و همان هدفی را دنبال می‌کند که یک جابجایی خارجی می‌تواند، داشته باشد. در واقع این دو تجربه مکمل هم هستند برای اینکه جلالی وطن به موازی کوچ از وطن داخلی انجام می‌گیرد و اصلاً بدون آن هیچ عبوری نمی‌تواند اتفاق بیفتد. داستان‌های لوکلزیو ماجرای موجودی را تعریف می‌کنند که به جستجوی خویش همت می‌گمارد و برای یافتن هر نوع تازگی از دنیای واقعی عبور می‌کنند.

دیگری

یکی از عواملی که انسان را به هجرت فرامی‌خواند وجه غیرقابل دید موجود در نگاه و اندیشه‌ی دیگریست. قسمتی از منظره که ما نمی‌توانیم ببینیم ممکن است قسمتی باشد که دیگری آن را می‌بیند. بنابراین تمایل به عبور از افق - مرز به مثابه مکان دیگری در نویسنده قد علم می‌کند. دیدن آنچه دیگران می‌بینند و سردرآوردن از آنچه پشت خط افق پنهان است می‌تواند بسیار جالب باشد. خط افق که منظره را پایان می‌بخشد آغازگر دیگر جایی مکانی و زمانیست. برای همین است که نمی‌توان به تماشایی بی‌حرکت بسنده کرد: همواره چیزی کم است و این کمبود ما را به پیشرفتن و کاوش در منظره فرامی‌خواند. می‌توان گفت هدف این کاوش شناخت خویش از خلال دیگریست. این دیگری می‌تواند سرخپوستها، ساکنان شهرها و همه‌ی غریبه‌ها باشد. فرد راه «دیگری» را در پیش می‌گیرد راهی که به او اجازه می‌دهد به سمت خویش بازگردد. همان طور که لوکلزیو می‌نویسد: «بودن، بودن خویش از خلال دیگری» (Le Clézio, *L'Extase matérielle* 94).

تنهایی یکی از دشواری‌هایی که لوکلزیو در دنیای مدرن با آنها مواجه است، تنهایی و ناتوانی در برقراری ارتباط با دیگریست، حسی که ما را به رفتن به سمت دیگری و تلاش برای برقراری ارتباط تشویق می‌کند. لوکلزیو و قهرمان‌هایش می‌کوشند به دیگری نزدیک

شوند تا این موقعیت خاص در جهان را تجربه کنند و در عین حال دیگری را بشناسند، شناختی که راهیست به شناخت خویشتن. این همان چیزییست که در «تلاش بی پایان او برای سخن گفتن و برقراری ارتباط با دیگری» (همان ۱۳۴) نمود می‌یابد.

حذف مرز درون - بیرون

علاقه‌ی نویسنده به زندگی سرخپوستها نه از تمایل به چیزهای غیربومی و بازگشت به اصل و نه از علاقه به گذشته، بلکه از حذف آنها نشات می‌گیرد. چیزی که چون با تقسیمات دوگانه تشکل نیافته می‌تواند مرز بین خارج و داخل، بین نگاه و آنچه دیده می‌شود، بین اندیشه‌ی انسان و دنیای اطراف را از بین ببرد (Suzuki 137).

برای نویسنده: «آنچه داخل می‌نامیم، آنچه که اندیشه‌اش می‌نامیم، چیزی نیست جز دنیای خارج» (Le Clézio, *Hai* 22): در واقع، «داخل همان خارج است» (همان ۱۴۶) و نویسنده خود را میان «من» و «غیر من»، زندانی حس می‌کند مانند تصویری میان آنچه قابل دید است و آنچه نمی‌توان دید، میان گذشته و آینده، تمدن و سادگی انسانهای اولیه. براساس کشف‌های او در جوامع و فرهنگهای جدید، او دوگونه‌ی انسان را تعریف می‌کند: انسان «بدون مذهب» و انسان «مذهب‌دار». اولی در جوامع مدرن غربی زندگی می‌کند در خویش زندانیست. «در عوض، انسان جوامع کهن یا پیشا مدرن، همچنان که انسان اولیه، به عنوان انسان مذهب‌دار تعریف می‌شود و وجودش رو به دنیا گشوده است، او می‌تواند خود را بشناسد، یعنی معنای هستی را اثبات کند» (Suzuki 138).

وقتی مرزهایی که «من» و «غیر من»، یا داخل و خارج را جدا می‌کنند پشت سر گذاشته می‌شوند یا از بین می‌روند عناصری دیگری که وجود دارند و در تاثیر متقابل بر هم تعریف می‌شوند به سخن در می‌آیند. «اشیاء در حال ورود به جسم هستند، در حال اقامت در درون سر. و دیگر نمی‌توان گفت (...) درون و بیرونی وجود دارد. دیگر نمی‌توان وانمود کرد انسان خودش است، که تنهاست. دیگر نمی‌توان فهمید کجا دنیا تمام می‌شود و کجا روح آغاز می‌شود» (Le Clézio, *Mydriase* 42).

حس «بودن در عمق خویش و، در عین حال، بودن در اطراف دنیا» (Le Clézio,) از همینجا ناشی می‌شود. یعنی داخل و خارج درهم می‌آمیزند

چون برای او «داخل همان خارج است» (Le Clézio, *Hai* 146) بعد از عبور از مرز - افق و عقب رفتن سد میان نگاه (سوژه) و آنچه دیده می‌شود (ابژه)، سدی که غیرقابل نفوذ به نظر می‌رسید، انسان در دنیاست اما نه به عنوان سوژه‌ی شناساگر بلکه مثابه‌ی یکی از بی‌شمار عناصر تشکیل دهنده‌ی جهان. لوکلزیو در سال ۱۹۷۰ و در کتاب «جنگ» می‌نویسد: «حالا می‌فهمم چه چیزی آزارم می‌دهد (...). اینکه چیزها از هم جدا هستند» (Le Clézio *Guerre*, 83) این «جهان یگانه‌پنداری» به نویسنده اجازه می‌دهد که جهان را مانند «یک واحد زنده و نظام‌مند» ببیند (Eliade 83) آنچه تحت نام «ناژا ناژا» خود را نشان می‌دهد طبیعت تمام و کمال یا دنیا در مجموع آن است، مجموعه‌ای که در آن مرزها در نور دیده و منسوخ شده‌اند. لوکلزیو که هیچگاه نتوانسته با اندوه موقعیتش در جهان کنار بیاید با این «دیدگاه کیهانی نسبت به جهان» موفق می‌شود تبعیدش را خاتمه ببخشد و در جهان اقامت کند (Suzuki 171). اینجاست که تقسیم‌بندی میان «من» و «غیرمن» بی‌ارزش می‌شود. با قدم گذاشتن در قلمرو انسان «مذهب‌دار» و فرو رفتن در کیهان بزرگ لوکلزیو سرخپوست را به عنوان «کسی که از جهان جدا نیست» (Le Clézio, *Hai* 11) تعریف می‌کند و اینگونه «این فاصله و جدایی را در می‌نوردد وارد دوستی و عطوفت با عناصر جهان می‌شود» (Suzuki 171).

زندگی جدید و مدینه فاضله

ادراک دنیایی آرمانی چیز نیست که نویسنده را به عبور از خطوط متمایز کننده و تعریف خویشتن به عنوان انسانی بدون مرز فرامی‌خواند. مستحیل کردن تمام افق - مرزها با خلق رابطه میان آنچه دیده می‌شود و آنچه نمی‌توان دید، میان گذشته و آینده، میان جایی که هستیم و جایی که نیستیم و شوق پیوستن به آن را داریم، همگی ویژه همین فراخوان است. اینجاست که او به امکان از میان برداشتن عنصر جداکننده با جابجایی از دنیایی به دنیای دیگر پی می‌برد، چون اعتقاد دارد که خوشبختی در فرار است، و «باید دنیای منظم و (...) پیچیده را ترک کرد» (Le Clézio *L'Inconnu sur la terre*, 241). وی در جستجوی دیگرجایی است که در آن آزادی، آرامش، صلح و خوشبختی حکم می‌رانند، یعنی تمام آنچه که انسانها در جوامع مدرن در جستجوی آن هستند و نمی‌یابند. برای مثال وقتی کسی به سنت - براندون که چون بهشتی زمینی است می‌رسد با «صلح، آرامش (...)» که هیچ جای

دیگر نمی‌توان یافت، چیزی که از شفافیت آب، زلالی آسمان و سکوت تشکل یافته» (Le Clézio, *Le Chercheur d'or* 177) مواجه می‌شود.

برای او خوشبختی خارج از زمان و البته مکان به دست می‌آید. او همواره از خوشبختی و از حرکت سخن می‌گوید، و در دنیای او خوشبختی جای دیگری است، در حرکت به سمت دنیایی دیگر. خوشبختی چنانکه او آرزویش را دارد غیر از همخوانی میان انسان و جهان نیست، همخوانی‌ای که او با دیدگاه کیهانی خویش تعریفش می‌کند. لوکلزیو شخصیت‌هایی را به تصویر می‌کشد که عقاید روسو را دنبال می‌کنند و از دید آنها جامعه فاسد و غیراخلاقیست. بنابراین ذات خوشبختی در طبیعت نهفته است. در دیدگاه روسوئی: هیچ‌کس نمی‌تواند به خوشبختی کامل در طبیعت نائل شود چون تمدن همه را اساساً فاسد کرده است.

قهرمانهای لوکلزیو از رؤیای عبور به دیگر سوی تخیل تغذیه می‌کنند. تمام شخصیت‌های رمانهای لوکلزیو به دنیایی که در آن سوی واقعیت قرار دارد ایمان دارند. «دنیاهای زیادی وجود دارند. دنیاهایی که متفاوت اما مجاور هم هستند و دنیاهایی که درون هم قرار دارند. اما از وجود هم بی‌خبرند» (همان ۳۶). شخصیت‌های لوکلزیو آرزو می‌کنند بتوانند این سدها را که مانع برقراری ارتباط می‌شوند از راه بردارند و «اهمیت برخوردار» (همان ۳۷) از هیمنجا ناشی می‌شود و بر همین اساس است که این قهرمانان جلای وطن می‌کنند تا دیگری و چیزهای جدیدی را بشناسند و به این ترتیب راهی به سوی به دنیایی جدید در پشت افق بکشایند، دنیایی که می‌تواند مدینه‌ای فاضله باشد.

در مدینه‌ی فاضله‌ی لوکلزیویی زمان کش می‌آید و گذشتنش بسیار طولانی به نظر می‌آید، طوری که راوی فراموش می‌کند «چند وقت است که در سفریم؟ پنج یا شش روز؟» (همان ۷۵) اینجا ما شاهد فقدان درک از زمان هستیم: «چند وقت است که من در این دره هستم. چند روز یا چند ماه؟» (همان ۱۹۸) «وقتی خواستم تاریخ را یادداشت کنم متوجه شدم که نمی‌دانم چه روزی یا حتی چه ماهیست. به فکر رسید که به طرف اتاق تلفن بدوم و مثل گذشته بپرسم: امروز چه روزیست؟ اما بلافاصله به این نتیجه رسیدم که این هیچ‌معنایی برای من ندارد، که تاریخ دیگر هیچ اهمیتی ندارد» (همان ۳۷۲).

لوکلزیو تنها در جستجوی: «واقعیت، صراحت، معنای اجتماع، صلح و پیوستگی» است (Duton 193). وی می‌گوید: «آنچه من در جستجوی آن هستم، آنچه که من می‌خواهم

دور نیست. جایی نزدیک و سهل است که با چشم می‌توان دید.» (Le Clézio, *L'Inconnu*) (*sur la terre 70*) «من در جستجوی خدا نیستم بلکه در جستجوی انسانم؛ من در پی بهشت نیستم، بلکه در پی زمینم» (همان ۱۴۹). لوکلزیو که می‌خواهد جاهای دیگری را تجربه کند با کمک رؤیای کشف و به لطف تبعیدش در بهبود دنیای واقع، دنیای متمدن و مدرن غربی می‌کوشد. زندگی جدید به تبعیدها، کوچندگان، رهگذران، آوارگان و بی‌وطنان اجازه خواهد داد به دنیایی جدید، در پس افق - مرز پیوندند. شرایط قهرمانهای او به خصوص کودکان نمایانگر شرایط انسانهای تبعیدی، محروم، رانده شده و به خصوص قربانیان استعمار است.

نتیجه‌گیری

دیدیم که عبور به سوی سرحد دیگر دید و اندیشه به نویسنده اجازه می‌دهد اینجا و دیگر جای را به هم پیوند دهد. او در «سفرهایی به دیگرسوی» می‌نویسد: «کسانی هستند که می‌کوشند تا من (افق - مرز) پیش‌بروند». (Le Clézio, *Voyage de l'autre côté* 264) چندمعنایی مفهوم افق - مرز در آن واحد نشاندهنده‌ی: «رابطه و گسست، غیریت و ارتباط، یعنی جدایی و پیوستگی است» (Parsons 2011). دعوت به عبور از این افق - مرز، به امید دست یافتن به افقهای جدید و بینافرهنگیت یا کیهان، در معنای وسیعتر، در همین مفهوم ریشه دارد.

دیدیم که دلایل مختلف لوکلزیو برای جابجایی از جمله آرزوی دیدن دنیایی جدید و تجربه‌ی یک زندگی جدید، بازگشت به گذشته و به اصل، برای به دست‌آوردن تصویری خوش از آینده، و ترسیم «دیگرجایی» مورد تمنا از خلال «اینج» با دلیلی بسیار متفاوت تکمیل می‌شوند: دیگری. آنچه که انسان را به حرکت و کشف آنچه که از آن دیگرست و می‌دارد. دعوت به تبعید و در عین حال راهی برای شناخت خویش، از طریق کاوش در دیگری که افقی جدید می‌گشاید. «او سوژه را از خویش بیرون می‌کشد تا با دیگری و با جهان یکی شود» (Collot *Horizon Fabuleux II*, 66).

بیگانه و بی‌وطن بودن یکی از واقعیت‌های قهرمانهای لوکلزیو است. آنها اصل خویش را دارند، داستان و زبان خویش را اما وجودشان جز از طریق دیگری، جابجایی و عبور از خطوط متمایز کننده معنا نمی‌یابد. وی می‌گوید: «من خوشحالم که در خانه‌ی خودم نیستم» (Maalouf 72) و دعوت به تبعیدی شادمان از خلال افق - مرز در همین حس ریشه دارد.

جستجوی هویت، و درون اصلی‌ترین دلیلی است که او را به تبعید خویش در مکان و زمان فرامی‌خواند تا من خویش و دیگری را بشناسد.

منابع

- Chartier, Daniel et Pépin, Véronique et Ringuet Chantal, *Littérature, immigration et imaginaire au Québec et en Amérique du nord*, Paris, L'Harmattan, 2006
- Collot, Michel, *L'Horizon Fabuleux, XIX siècle, vol. I, Paris, Librairie José Corti*, 1988
- Collot, Michel, *L'Horizon Fabuleux, XX siècle, vol. II, Paris, Librairie José Corti*, 1988
- Collot, Michel et al. , *Nu (e)*, vol. 25, Nice, Association Nu, 2003
- Duton Jacqueline, *Le Chercheur d'or et d'ailleurs : L'utopie de J. M. G. Le Clézio*, Paris, L'Harmattan, 2003
- Eliade, Mircea, *Le Sacré et le profane*, Paris, Gallimard, 1999
- Gillet, Isabelle, *Etude sur J. M. G. Le Clézio, Le Chercheur d'or*, Paris, Ellipses Edition Marketing, 2001
- Hoaro, Estéphan, « Le Clezio selon stéphan Hoaro », 2008, URL : <http://patrimages.over-blog.com/article-24055470.html>
- Le Clézio, Jean Marie Gustave, *L'Extase Matérielle*, Paris, Gallimard, 1967
- Le Clézio, Jean Marie Gustave, *Guerre*, Paris, Gallimard, 1970
- Le Clézio, Jean Marie Gustave, *Hai*, Genève, Sikira, 1971
- Le Clézio, Jean Marie Gustave, *Mydriase*, Paris, Fata Morgana, 1973
- Le Clézio, Jean Marie Gustave, *Voyages de l'autre côté*, Paris, Gallimard, 1975
- Le Clézio, Jean Marie Gustave, *L'Inconnu sur la terre*, Paris, Gallimard, 1978
- Le Clézio, Jean Marie Gustave, *Mondo et autres histoires*, Paris, Gallimard, 1978
- Le Clézio, Jean Marie Gustave, *Le Chercheur d'or*, Paris, Gallimard, 1985

- Le Clézio, Jean Marie Gustave, *Voyages à Rodrigues, Paris, Gallimard, 1986.*
- Leger, Thierry et Roussel-Gillet, Isabelle et Salles Marina, *Le Clézio passeur des arts et des cultures*, Presse universitaire de Renne, Interférence, 2010
- Maalouf Amin, *Les Echelles du Levant*, Paris, Grasser, 1996, p72
- Michel, Jacqueline, *Une mise en récit du silence : Le Clézio, Bosco, Gracq*, Paris, Librairie José Corti, 1986
- Parsons, Michael, « Partages d'espaces », 2011, URL : http://www.fabula.org/actualites/partages-d-espaces_47611.php
- Munier, Jacques et al. , *Exil et littérature*, Grenoble, Ellug, 1986
- Pastin, Luliana, « Repères identitaires dans l'œuvre de Le Clézio », 2010, URL : <http://www.doaj.org/doaj?func=openurl&genre=article&issn=18431577&date=2010&volume=2&issue=2010&spage=232>
- Spanu, Petruta, « Exil et littérature », *Acta Iassyensia comparationis* , Universitatea Al.I. Cuza Iași, 2005
- Suzuki, Masoa, *J. M. G. Le Clézio: Evolution spirituelle et littéraire, par-delà l'occident moderne*, Paris, L'Harmattan, 2007